

«نقد» یا «نفسی» شاهنامه

نامهی سرگشاده به «احمد شاملو»

«... بر ما فرض است که چیزی را که درست انگاشته‌ایم، در محیطی کاملاً دموکراتیک و فضایی آزاد از تعصبات قشری، در جوّی سرشار از فرزاندگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال محترم باشد، با چیزهایی که دیگران درست انگاشته‌اند، به محک بزنیم؛ که اگر ما به اشتباه افتاده‌ایم، دیگران چراغ راه ما شوند و اگر دیگران به راه خطا می‌روند، ما از لغزش‌شان مانع شویم.»

احمد شاملو: سخنرانی در دانشگاه برکلی - بهار ۱۹۹۰

آقای احمد شاملو، سلام.

شما پس از بازگشت از سفر خارج، در گفت‌وگویی با گزارشگر ماهنامه‌ی «آدینه»^۱ در پاسخ به نخستین پرسش وی، بار دیگر به مسئله‌ی سخنرانی‌ی دو سال پیش خود در «دانشگاه برکلی» و آنچه دیگران درباره‌ی آن نوشته‌اند، پرداخته‌اید. در سال گذشته نیز در نوشتاری با سرنویس «احمد شاملو پاسخ می‌گوید» در ماهنامه‌ی «آرش»^۲ سخنان شما را درباره‌ی سخنرانی‌تان در برکلی و بازتابهای آن و پاره‌یی از دیدگاه‌هایتان را در مورد جنبه‌هایی از درونمایه‌ی «شاهنامه» و کار «فردوسی» خواندیم و آنچه امسال در «آدینه» آمده، گزیده و کوتاه‌شده‌ی آن است.

شما در نوشتار خود در «آرش» پرسیده‌اید: «می‌گویید چه کنیم؟ دست به ترکیب هیچی

نزیم و به هیچ چیز نظر انتقادی نیندازیم که دل اهل باور، نازک و شکننده است و تاگفتی غوره، سردی‌شان می‌کند؟^۳ و در پایان همان مطلب، آورده‌اید: «من تحلیلی از تاریخ به دست ندادم؛ چون درین رشته تخصصی ندارم. فقط موضوعی را پیش کشیدم؛ آن هم به صورت یک نقل قول و تنها به قصد نشان دادن این نکته که حقیقت، الزاماً همان چیزی نیست که تو گوش ما خوانده‌اند و گاهی می‌تواند درست معکوس باورهای ارث و میراثی ما باشد. ضمناً به تأکید تمام گفتم که ای بسا من در برداشته‌ایم راه خطا رفته باشیم. تأکید کردم که فقط این نمونه‌ها را آورده‌ام تا زمینه‌ای بشود برای آن که به نگرانی‌هایم بپردازم. آقایان، اصل را ندیده گرفتند و آن قدر به ریش فرج قضیه چسبیدند که معامله فدای چانه بازاری شد.»^۴ و در سطرهای پایانی نوشته‌ی خود، گفته‌اید: «این حرفهایی بود که فکر می‌کنم باید گفته می‌شد و حالا دیگر پرونده‌اش را در همین جا می‌بندم.»^۴ اما با گذشت یک سال، می‌بینیم که آن پرونده را بار دیگر گشوده‌اید و آن هم پس از فروکشیدن آن بحثها و جنجالها و البته در برابر پرسش گزارشگر «آدینه». شما درین «تجدید مطلع» با آن که گفته‌اید: «من اصلاً خوش ندارم به آن موضوع برگردم و دوباره آن بحث را پیش بکشم»، در واقع نه تنها «به آن موضوع» برگشته و دوباره آن بحث را پیش کشیده‌اید، بلکه بر خلاف آنچه در «آرش» توضیح داده بودید، دیگر باره به ارزشدآوری در مورد «شاهنامه» پرداخته و بر بنیاد یکی دو بیت افزوده و الحاقی، تهمت ناروایی بر «فردوسی» زده‌اید که با واقعیت کار او و با انصاف در داوری، فرسنگها فاصله دارد. شما «شاهنامه» را چنان کتابی معرفی کرده‌اید که گویا توصیفی جز «یاوه شرم آور»^۵ براننده‌ی آن نباشد.

درین نامه بنا بر وظیفه‌ی فرهنگی خود، می‌خواهم توضیحهایی را درباره‌ی پاره‌ی از نکته‌ها که شما در سخنرانی‌تان و در نوشتارهای پی‌آمد آن، در مورد «شاهنامه» عنوان کرده‌اید، به گونه‌ای دوستانه و خودمانی با شما در میان بگذارم. می‌کوشم که حرفهایم را به کوتاهی بزنم؛ اما اگر در جاهایی ناگزیر از اندکی تفصیل شوم، می‌بخشید.

۱. در پاسخ پرسش شما که: «می‌گویید چه کنیم؟...» (که از «آرش» نقل کردم)، می‌گویم: در دادن پاسخ منفی بدان پرسش و در باور به لزوم داشتن «دیدگاهی انتقادی» نسبت به همه‌ی گذشته‌ی فرهنگی‌مان و بی‌پروایی به نازکدلی‌ی «اهل باور» با شما همداستانم.

۲. نوشته‌اید که قصدتان فقط نقل قولی برای تأکید بر الزامی نبودن اینهمانی‌ی پنداشته‌های ذهنی‌ی ما با «حقیقت» بوده است. در بجا بودن این شک‌ورزی‌ی علمی هم حرفی ندارم. افزوده‌اید که: «ای بسا در برداشته‌ایم به خطا رفته باشیم.» می‌گویم: از شاعر فرهیخته‌ی چون شما جزین هم انتظاری نمی‌رود که حرفهای خود را مانند حرفهای همه‌ی آدمیزادگان، اعتباری و نسبی بدانید و «وَحی مُنْزَل» بشمارید و راه هر گونه بحث و چون و چرای - به گفته‌ی شما - «متمدنانه» (و نه البته راه برپا کردن «توفان مبتذلی از انواع دشنام و تحقیر و توهین») را برای شنوندگان خوانندگان گفتار خویش، باز بگذارید.

۳. شما از نگرانی‌هایتان که در آن سخنرانی بازتافته است، یاد کرده‌اید. بله، نگرانی‌های به

حقّ شما در آن گفتار، برای بنده هم که نه شنونده، بلکه خواننده‌ی متن کامل سخنرانی‌ی شما (و نه گزیده‌ی سر و دست شکسته و گاه روایت مغرضانه‌ی بی از آن که در پاره‌ی بی از روزنامه‌ها و مجله‌های ایران آمد) بودم، در همان نگاه نخست، دریافتنی بود. اما به گمان خود، بر آتم که روش کار (یا بهتر بگویم ناروشمندی‌ی کار) شما در طرح و اجرای آن گفتار، نگرانی‌های درست شما را هم پوشیده داشت و انگیزه‌ی آن شد که - به گفته‌ی خودتان - «آقایان اصل را ندیده بگیرند و به ریش فرعی قضیه بچسبند».

در ابراز آن نگرانی‌ها و دلواپسی برای آینده‌ی ایران و سرنوشت جوانان که آن مقدمه‌ی طولانی را برای رسیدن به آن، آورده‌اید، با شما هم عقیده‌ام. این اضطرابی است که به جان همه‌ی ما موی سپیدکردگان و مارگزیدگان نیش می‌زند. هرگاه اختلافی میان من و شما باشد - که هست (و در بحثی آزاد از تفاوت برداشت چه باک) - درینست که در تعریف «دیدگاه انتقادی» و چگونگی برخورد با متنهای ادب کهن فارسی و ارزشدوری درباره‌ی دیدگاهها و آموزه‌های شاعران و نویسندگان گذشته، با شما هم‌رأی نیستم.

۴. در سرنویس گفت‌وگوی اخیر شما با «آدینه» آمده است: «آرمان هنر جز تعالی تبار انسان نیست». بسیار خوب؛ تعبیری ست والا و درخشان و براستی ازین گزیده‌تر و رساتر به مقصود، درین باره سخنی نمی‌توان گفت. اما از شما - که ناگزیر باید آشنایی فراگیری با ادب گذشته‌ی این سرزمین داشته باشید - می‌پرسم که: در کل ادبیات ما، چند نفر را می‌شناسید که به اندازه‌ی «فردوسی» در تعالی‌ی تبار انسان کوشیده باشند؟ آیا شما «شاهنامه»، این گنج شایگان را که گوهر تابناکی چون «به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه برنگذرد» بر تارک آن می‌درخشد و این نمایشگاه عظیم دانش و فرزاتگی و هنر و مردمی را بخش به بخش و جزء به جزء بررسی‌اید که این گونه از آن سخن می‌گویید؟

شما از کتابی عظیم که پنجاه و چند هزار بیت را در بر می‌گیرد، یکی دو بیت جعلی و افزوده را - که هیچ دستنویس کهن و معتبری هم، اصیل بودن آنها را تأیید نمی‌کند - دستاویز پیش کشیدن بحث به اصطلاح «بدآموزی» ی «فردوسی» قرار داده و شتابزده بر کرسی داوری نشسته‌اید که: «در شاهنامه زن و ازدها هر دو ناپاک به قلم می‌روند و لایق فرو رفتن در خاک شمرده می‌شوند و هر سگی به صد زن و آن هم نه هر زن از خدا بی‌خبر، بلکه به طور دقیق به صد زن پارسا ترجیح داده می‌شود...»^۶

شما بازی خُتکِ ناظمی متذوق و بی‌مایه را در بیتی الحاقی به حساب «فردوسی» گذاشته و نوشته‌اید که: «حکم فقه اللغوی درباره‌ی زن به این شرح شرف صدور می‌یابد که اگر کتک زن او کاری مکروه بود، فی الواقع: مر او را مَرَن نام بودی نه زن!»^۷ بعد هم افزوده‌اید که: «البته موارد این بدآموزها یکی و دوتا نیست؛ من درین جا به ذکر یکی دو مورد اکتفا کرده‌ام»^۸

می‌پرسم: از کدام شاهنامه سخن می‌گویید؟ از شاهنامه‌ی فردوسی که کهن‌ترین دستنویس

دستکاری شده‌ی موجود آن ۲۰ سال با مرگ شاعر فاصله دارد یا از شاهنامه‌ی کاتبان و ناسخان باسواد و بی‌سواد و دارای هزار گونه گرایشهای فکری و مرامی و تعلقات مذهبی و دستی باز و دراز برای هر گونه دخل و تصرف در متنی چنین الحاق پذیر؟

شما که به محض برخورد با بیتی مضحک و یاوه و شرم‌آور، بی‌اندکی تردید و تأمل، آنرا سروده‌ی «فردوسی» پنداشته و گمان برده‌اید که او حکم بر روا بودن کتک زدن «زن» داده است و درین برداشت نادرست و شتابزده، برچسب «یاوه و شرم‌آور» را بر پیشانی‌ی شاعر و بر جلد منظومه‌اش چسبانده و از تعبیه‌هایی چون «استاد سخن» و «فرهنگ ملی» به ریشخند یاد کرده‌اید، چرا یکی ازین صحنه‌های کتک‌زنی «زن» را از جایی از شاهنامه برای آگاهی و عبرت خوانندگان گفتارتان نقل نکرده‌اید؟!

شما که قصدتان روشنگری و انتقاد است — و من دلیلی نمی‌بینم که در صداقتان شک ورزم — چرا به یکی دو نمونه — که در همانها هم جای حرف ست — اکتفا کرده و نمونه‌های متعدّد «بدآموزی» ها را نیاورده‌اید؟

بسیار خوب؛ هنوز هم دیر نشده است. در جایی که مناسب می‌دانید، همه‌ی نمونه‌های «یاوه و شرم‌آور» را منتشر کنید و به آگاهی‌ی خوانندگان فریب خورده‌ی شاهنامه برسانید تا دیگر این کتاب را به غلط ستون اصلی‌ی کاخ «فرهنگ ملی» خود ندانند و سراینده‌ی آن‌را به اشتباه «استاد سخن» نخوانند. برای روشنگری‌ی هر چه بیشتر و افزودن بر اطمینان خواننده، آشکارا و به دقت بنویسید که این نمونه‌ها را از کدام یک از دستنویسهای ۱۲ گانه‌ی کهن شاهنامه (که از ۶۱۴ تا ۸۹۴ ه. ق. به نگارش درآمده و با همه‌ی نارساییها و افتادگیها و افزودگیها و آشفته‌گیها، پشتوانه‌ی ویرایش انتقادی و پژوهشی‌ی امروزین شاهنامه است) آورده‌اید؛ و گرنه در دستنویسهای کم‌اهم‌تر سده‌ی دهم هجری به بعد و در چاپهای سنگی و سربویی دویست ساله‌ی اخیر، هر تر و خشک و یاوه و مهملی را به ریش فردوسی چسبانده‌اند.^۷

۵. امروزه در حوزه‌ی پژوهشهای شاهنامه‌شناختی، پذیرفتنی نیست که هر بیتی را که در هر چاپی از شاهنامه آمده یا در کتاب و گفتاری دیگر به نام فردوسی آورده‌اند یا به نام این شاعر بر سر زبانهاست یا وقتی در نشستِ قصّه‌گویی‌ی خانوادگی و یا از زبان فلان نقّال در انتساب به فردوسی شنیده‌ایم، بی‌هیچ دقت و تأملی در اصیل بودن یا نبودنش، در گفتار و بحث خود نقل کنیم و آنرا سنجهی نقد و تحلیل و ملاک داوری‌ی خویش قرار دهیم.

بگذارید مثالی بزنم تا مسئله روشن‌تر شود. هر گاه شما همین امروز در یک نظرخواهی همگانی از فارسی‌زبانان پرسید که: «بیت مشهور: بسی رنج بردم بدین (درین) سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی، از کیست؟»، بی‌شک نزدیک به همه‌ی پاسخ‌دهندگان — خواه باسواد، خواه بی‌سواد — که زمانی این بیت را در جایی خوانده یا از کسی شنیده‌اند، خواهند گفت که: «از فردوسی‌ست؛ مگر شک هم دارید؟»

می‌گویم: بله شک داریم (و چه جور هم!)؛ زیرا پژوهش دقیق و روشمند، نشان می‌دهد که

این بیت با وجود شهرت گسترده‌یی که دارد، به احتمال نزدیک به یقین از فردوسی نیست و سراینده‌ی دیگری، آنرا از زبان «فردوسی» و به اقتباس ازین بیت او: «من این نامه فرّخ گرفتم به فال / همی رنج بردم به بسیار سال»، گفته و بر دستنویسی از شاهنامه افزوده است.^۸

درباره‌ی کیستی سراینده‌ی دو بیت بسیار مشهور: «ز شیر شتر خوردن و...» نیز کمتر کسی، جز به «فردوسی» گمان خواهد برد و در جایی خواندم که یکی از شاعران معاصر هم آنها را از «فردوسی» انگاشته و دستاویز بحثی برای شناخت شرایط اجتماعی روزگار شاعر قرار داده است؛ در حالی که این بیتها به قطع و یقین از سروده‌های «فردوسی» نیست.

ع. آقای شاملو، از شما می‌پرسم: آیا «زن» به منزله‌ی سرچشمه‌ی هستی — که شما به حق از آن توهینها و حق کشیهای ناروا و شرم‌آور نسبت بدو آزرده‌خاطرید — در آموزه‌های «فردوسی» براستی همان ست که در آن بیتهای یاهو و شرم‌آور از او سخن به میان آمده است، یا فرانک و سیندخت و رودابه و تهمینه و گُردآفرید و فریگیس و منیژه با آن‌همه برازندگی و شایستگی و دلیری و ازخودگذشتگی و بزرگواری، زنان نامدار شاهنامه‌اند؟ اگر براستی فردوسی برین باور مسخره است که «زن» را همچون «اژدها» باید در خاک کرد و «سگی» بر «صد زن پارسا» برتری دارد، پس این‌همه زنان سزاوار و نیک‌منش، چگونه در زیر قلم استاد توس جان گرفته و به پهنی تاریخ فرهنگ این مرز و بوم راه یافته‌اند؟ پس آن بانوی فرهیخته و مهربان کیست که در «شب‌ی چون شب» روی شسته به قیر، شاعر سراسیمه از خاموشی‌ی مرگبار را با آوردن شمع و چنگ و می و نار و تُرنج و بهی و با چنگ‌نوازی و می‌گساری، رامش می‌بخشد و داستانی کهن از روزگار باستان، داستانی «از دَر (سزاوار) مرد فرهنگ و سنگ» (داستان بیژن و منیژه) را از «دفتر پهلوی» برو برمی‌خواند تا او آن‌را به نظم پارسی‌ی درّی درآورد؟

آیا این زنانی که «فردوسی» منش و گُنش و چهره‌ی آنان را در بزم و رزم و شادی و شوربختی توصیف می‌کند، همان همترانان «اژدها» و فروتران از «سگ» اند که شما بر اثر برخورد به چند بیت جعلی و الحاقی گمان برده‌اید و به شاهنامه‌ناخواندگان بی‌خبر و شاهنامه‌خواندگان گمراه معرفی کرده‌اید؟

دَقّت بفرمایید که «فردوسی» ی اندیشه‌ور و خِرَدستای، چگونه در توصیف زنان، نه تنها روی و موی و پیکر و بالا و دیدار و آرایش و زیور آنها را به زیبایی و برازندگی می‌ستاید، بلکه به اندیشه و خِرَد آنان نیز ارج می‌گذارد و از والا‌منشی و فرخندگی‌شان سخن می‌گوید:

«خردمند مام فریدون چو دید	که بر جفت او بر چنان بد رسید
فراَنک بُدش نام و فرخنده بود	به مهر فریدون دل آکنده بود» ^۹

(وصف فرانک همسر آبتین و مادر فریدون)

«دو خورشید دید اندر ایوان اوی	چو سیندخت و رودابه‌ی ماهروی
بیاراسته همچو باغ بهار	سراپای پربوی و رنگ و نگار
شگفتی به رودابه اندر بماند	همی نام یزدان بَر و بَر بخواند

- یکی سرو دید از بَرَش گِرد ماه
(وصف سیندخت همسر مهرباب شاه کابل و رودابه دختر او و همسر زال و مادر رستم)
- ... سدیگر چو رودابه‌ی ماهروی
بِت‌آرای چون او نبیند به چین
- یک‌سرو سیم‌ست بارنگ و بوی...
بُرو ماه و پروین کند آفرین...^{۱۱}
- (وصف رودابه)
- پرستنده بر پای و در پیش حور
بدان روی و آن موی و بالای و فر
ز دیبا و گوهر چو باغ بهار
سر زلف جَعَدش شکن بر شکن...^{۱۲}
- (وصف رودابه در شب دیدار پنهانی با زال)
- هر آنچت بپرسم؛ بهانه مجوی!
مر آن دُخت او را کجا دید زال؟
به من گوی تا با که اندر خورَد
بر آن‌سان که دیدی، یکایک بگوی...^{۱۳}
- (پرس و جوی سام از سیندخت درباره‌ی رودابه)
- چو خورشید تابان، پر از رنگ و بوی
به بالا به کردار سرو بلند
تو گفתי که بهره ندارد ز خاک!
بَر و بَر جهان آفرین را بخواند...^{۱۴}
- (وصف تهمینه در دیدار پنهان شبانگاهی با رستم)
- همیشه به جنگ اندرون نامدار
که چون او نیامد ز مادر پدید...
بزد بر سر ترگی رومی گِره
کمر بر میان، بادپایی به زیر
چو رعد خروشان یکی و یله کرد
دلیران و رزم‌آزموده سران؟...^{۱۵}
- (وصف گردآفرید هنگام روی آوردن به کارزار با سهراب در برابر دژ سپید)
- درفشان چو خورشید شد روی او
سر و موی او از درِ افسرست
چنین دختر آید به آوردگاه
همانا به ابر اندر آرند گرد!...^{۱۶}
- (وصف گردآفرید در رزم با سهراب)
- «بهشتی بُد آزاسته پر ز نور
شگفتی بماند اندرو زال زر
ابا یاره و طوق و با گوشوار
دو رخساره چون لاله اندر سمن
- «بدو سام یل گفت: «با من بگوی
تو مهرباب را کِهتری گَر هَمال؟
به روی و به موی و به خوی و خِزْد
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
- «پس برده اندر یکی ماهروی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
روانش خِزْد بود و تن جان پاک
ازو رستم شیردل خیره ماند
- «زنی بود بر سان گردی سوار
کجا نام او بسود گردآفرید
نهان کرد گیسو به زیر زره
فرود آمد از دِز به کردار شیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
که: گردان کدامند و جنگاوران
- «... رها شد ز بند زره موی او
بدانست سهراب کو دخترست
شگفت آمدش؛ گفت: از ایران سپاه
سواران جنگی به روز نبرد

«فریگیس مهتر ز خوبان اوی
به بالا ز سرو سهی برترست
هنرها و دانش از اندازه بیش
خرَد را پرستار دارد ز پیش»^{۱۷}

(وصف فریگیس دختر افراسیاب، همسر سیاوش و مادر کیخسرو)

«منیژه منم دُختِ افراسیاب
کتون دیده پر خون و دل پر ز درد
همی نان کُشکین فراز آورم
ازین زارتر چون بود روزگار؟
بهرنه ندیدی رُخِ آفتاب
ازین در بدان در دوان گردگرد
چنین راند ایزد قضا بر سرم
سر آرد مگر بر من این، کردگار!»^{۱۸}

(وصف حال منیژه، هنگام پرستاری از بیژن همسر زندانی خود در چاه افراسیاب)

«نگه کرد بیژن به خیره بماند
که: ای مهربان! از کجا یافتی
بسا رنج و سختی کِت آمد به روی
ز بهر منی در جهان پوی پوی»^{۱۹}

(ستایش بیژن از رنج‌برداری و مهرورزی منیژه)

«تو ای دُختِ رنج‌آزموده ز من
بدین رنج کز من تو برداشتی
بدادی به من گنج و تاج و گهر
اگر یابم از چنگ این اژدها
به کردار نیکان یزدان‌پرست
بسان پرستار پیش کیان
فدا کرده جان و دل و چیز و تن
زبان مرا سود پنداشتی
جهاندار خویشان و مام و پدر
بدین روزگار جوانسی رها،
بپویم به پای و بیازم به دست
به پاداش نیکیت بندم میان»^{۲۰}

(گفتار بیژن در ستایش فداکاری و از خودگذشتگی منیژه)

۷. آقای شاملو، شما ژرفا و پاکی دریا را با دیدن آلودگیهای افزوده در برخی از کرانه‌های آن، انکار کرده‌اید! شما چهره‌ی مشعشع تابانی را با دیدن لکه‌هایی که ناخواسته از جایی بر آن شتک زده است، آلوده و ناپاک انگاشته‌اید! آیا شما این‌گونه پنداشتها را که در یک سخنرانی در برابر گروهی از ایرانیان و آذربایانیان در دانشگاهی مشهور ایراد کرده‌اید و سپس متن آن - خواه‌ناخواه - در نشریه‌های گوناگون به چاپ رسیده است و هنوز هم نکته‌هایی از آن‌را در این جا و آن جا تکرار می‌کنید، «اظهار نظر شخصی» می‌نامید و گمان می‌برید که با گذاشتن چنین عنوانی بر آنها، چیزی از اهمیت مسئله‌ی اصلی که همان تلقی‌ی نادرست شما از آموزه‌های شاهنامه باشد، می‌کاهد؟

۸. شما که احتمال خطا بودن برداشت‌هاتان را از نظر دور نداشته‌اید، چرا پنداشت‌های خویش را تا این اندازه بدیهی و منطبق بر واقعیت تلقی کرده و چنین با قاطعیت درباره‌ی فردوسی و شاهنامه به داوری تشسته‌اید؟

شما برای گسترده‌تر کردن دایره‌ی برداشت و دیدگاه خود نسبت به ادب کهن و به تعبیر

خودتان «بدآموزیها» بی که یکی و دوتا هم نیست، گذشته از فردوسی، به سراغ «سعدی» و «مولوی» هم رفته‌اید و با آوردن دو نمونه از بوستان و گلستان و یک نمونه از مثنوی، حکم بر نفرت «سعدی» از هر کس که عقیده‌یی بر خلاف او دارد و فتوای «مولوی» به کشتار مردم «قزوین» داده‌اید!

آیا با آوردن نمونه‌هایی بریده از متنهایی بزرگ، بی‌رویکرد به پیوند انداموارگی آنها با بسیاری از نکته‌ها و جنبه‌ها و زمینه‌های دیگر، می‌توان چنین حکمهای عامی صادر کرد؟ آیا هنگامی که همین «سعدی» ی بدان‌گونه یادکننده از یهود و گبر و ترسا، می‌گوید: «بنی آدم اعضای یک پیکرند» و یا «... عاشقم بر همه عالم، که همه عالم ازوست»، کسانی را که در زمره‌ی آن قوما یا گروه‌های مذهبی‌اند، از جمله‌ی «بنی آدم» و «همه عالم» نمی‌شمارد؟ آیا با آوردن این‌گونه نمونه‌های در جای خود ناپذیرفتنی و از دیدگاه انسان فرهیخته و آزاداندیش امروز برآستی مشمژکننده و یاوه و شرم‌آور، (و حتا - شبهه را قوی بگیریم - دهها نمونه‌ی اینچنینی دیگر) می‌توان مهر «باطل شد» بر کتابهای بزرگی چون شاهنامه، بوستان، گلستان، مثنوی و جز آن زد و بودن هزاران آموزه‌ی ارجمند فرهنگی و انسانی درخشان و جهان‌شمول را در آنها یکسره نادیده گرفت؟ آیا این مولوی‌ی سراینده‌ی مثنوی، همان مولوی‌ی آفریدگار دیوان کبیر شمس نیست که شما غزلهایی از او را بر نواری خوانده و به دست خلق خدا داده‌اید؟ آیا معنی‌ی داشتن «دیدگاه انتقادی» و ارزیابی‌ی اثرهای گذشتگان و «خانه‌تکانی‌ی ذهنی» و «انقلاب فرهنگی» (!؟) که شما بر آن تکیه و تأکید کرده‌اید، همین‌گونه برخوردها و برداشتهاست؟

۹. شما نوشته‌اید: «چرا هیچ‌کس با فرزانه‌یی چون حافظ که بکلی ازین جور کج‌اندیشیها مبرااست، چنین برخوردهایی نمی‌کند؟»^{۲۱}

می‌گویم: اگر قرار برین‌گونه انگشت‌گذاشتن بر - به گفته‌ی شما - «بدآموزیها» باشد، آیا سفارش «حافظ» را در بیتهایی چون: «رضا به داده بده وز جبین گره بگشای...» می‌توان «نیک‌آموزی» خواند و آیا این‌گونه آموزه‌های شاعر در برابر آموزه‌های دیگری ازو، از جمله «بیا تا گل برفشانیم...»، «من نه آنم که زبونی کشم...» و «گرچه گردآلود فقم...» قرار نمی‌گیرد؟ چند نمونه از گونه‌ی نخست و چند مثال از نوع دوم می‌خواهید تا برایتان ردیف کنم؟ چرا راه دور برویم، آیا خود شما در زندگی شاعرتان، همواره بر یک روال سخن گفته و جهان را از یک دریچه و دیدگاه دیده‌اید و در پیچ و خمهای گوناگون زندگی، هر بار تصویر و برداشتی دیگرگونه عرضه نداشته‌اید؟ زیره به کرمان نمی‌برم و نمونه‌های شعر شما را بر خودتان بر نمی‌شمارم؛ اما ازین نکته غافل نباشیم که وقتی با «جزء» برخوردن و حکم بر «کل» کردن - بدین‌گونه که شما کرده‌اید - مذهب مختار شود، آن‌گاه این شتر بر در خانه‌ی هر کس و از جمله شخص شما خواهد خوابید که مصداقش را در آن تحلیل‌کذایی و آن مصادره‌ی به مطلوب عمدی از شعرهای شما با سرنویس «هجراتی» و چند شعر دیگران، دیدید و دیدیم.

۱۰. بگذارید من خود در این جا یکی از نمونه‌های مورد نظر شما از برخورد با «زن» را که در شاهنامه آمده و شما یا بدان برنخورده‌اید و یا از اشاره بدان خودداری کرده‌اید، بیاورم و چگونگی آن را بی‌شتابزدگی در داوری بررسم. این نمونه «سوداوه» (یا بنا بر ضبط مشهور «سودابه») دختر «شاه‌هاماوران» و همسر «کاووس» ست. بنا بر روند داستان، کاووس چنان شیفته و فریفته‌ی این زن زیباست که اگر اندک نشانه‌یی از خردمندی و نیک‌منشی هم در نهاد او باشد، درین خودباختگی از دست می‌دهد و در سرگذشت «سیاوش» یکسره دل به فریب «سوداوه» می‌سپارد و پسر جوان و دلیر و شایسته‌ی خود را ناگزیر از رها کردن زادبوم و پناهیدن به دشمن و سرانجام، کشته شدن در توران می‌کند.^{۲۲}

سوداوه نامادر سیاوش ست؛ اما از سرِ هوسبازی و مردکامگی، به سیاوش درمی‌آویزد و از و کام می‌جوید. سیاوش که منش و سرشتی دیگرگونه دارد، درین دام نمی‌افتد و برای نمایش پاکی و «مهرورزی» (پیمان‌شناسی) ی خود، از کوه‌ی آتش می‌گذرد و سپس به توران می‌پناهد. هنگامی که خبر کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب، به ایران می‌رسد، «رستم» که در دوران کودکی و نوجوانی ی سیاوش، دایه و پروردگار او بوده است و او را همچون فرزند خود (و چه بسا جایگزین «سهراب» از دست‌رفته) می‌دانسته، گریان و خروشان روی به درگاه کاووس می‌آورد و او را به سبب فرمانبرداری از «زن» (سوداوه) سخت می‌نکوهد:

«چو آمد بر تخت کاوش کی	سرش بود پر خاک و پر خاک پی
بدو گفت: خوی بد ای شهریار	پراگندی و تخمت آمد به بار
ترا مهر سوداوه و بد خوی	ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا بسینی همی	که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشه‌ی خرد شاه سترگ	نماند روان بی‌زیان بزرگ
کسی کو بود مهر انجمن	کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد	خجسته زنی کو ز مادر نژاد
ز شاهان کسی چون سیاوش نبود	چنو راد و آزاد و خامش نبود. ^{۲۳}

رستم آن‌گاه به شبستان کاووس می‌رود و «سوداوه» را — که در راندن سیاوش از دربار پدر و از زادبوم خود به توران و به کشتن دادن او در آن‌جا، گناهکار اصلی می‌شناسد — به گیسو می‌گیرد و از پس پرده به بیرون می‌کشد و در برابر چشم کاووس، میان او را با خنجر به دو نیم می‌کند.

کسی که با نگاه و برداشتی آنچنانی و در برخوردی با لایه‌ی ژبرین این داستان، بی‌رویکرد به روند متن و ساختار و کنش و واکنش پهلوانان داستان، بر دو بیت «کسی کو بود...» و «سیاوش ز گفتار زن...» انگشت ایراد و عیب جویی بگذارد، به برآیندی جزین نمی‌رسد که «زن» به گونه‌ی مطلق نکو هیده شده است و «رستم» آبرپهلوان شاهنامه، زنی را خجسته می‌داند که از مادر نزاید! اما هر یک از رویدادها و منشا و کنشها و گفتارهای پهلوانان در داستانهای شاهنامه — و از جمله درین داستان — در پس لایه‌ی ژبرین و دیدنی‌ی خود، لایه یا لایه‌هایی زیرین و — در نگاه

نخست - نادیدنی دارد که با کاوس و جُستار، فراید خواهد آمد و جوینده را به خاستگاه و بُن - مایه‌ی آن مَنش یا گُتش یا گفتار رهنمون خواهد شد.

در آموزه‌های گاهانی، «دو مینوی همزاد ناسازگار»^{۲۴} بنیاد همه‌ی مَنشها و گُشهای آفریدگان در جهان هستی‌اند و همه چیز و همه کس، ناگزیر در سپاه یا اردوی این یا آن مینو رده‌بندی می‌شود. از جمله «زن» که در دگردیسی آموزه‌های گاهانی به آموزه‌های «اوستای نو»، هر دو گونه‌ی آن‌را می‌بینیم. از یک‌سو آمشاسپند بانو «سپندارند» دختر «اهوره مزدا» را داریم که نمایشگر برترین فروزه‌های زنانگی و نگاهبان زمین‌ست و به تعبیری با زمین اینهمانی دارد و او را «مادر - زمین» خوانده‌اند و با «مادر - جهان» در اسطوره‌های هندو سنجیده‌اند و «آردوی سورآناهیتا» ایزدبانوی آبها و نماد پاکی و پالودگی را و «آشی» دختر «اهوره مزدا» و گنج‌ور او را که ایزدبانوی پاداش‌ست و دیگر ایزدبانوان را که هر یک خویشتکاری‌ی ویژه‌ی خود را دارند و همه ستودنی و ارجمندند. از سوی دیگر «جَهی» (یا «جَه» پتیاره، دختر «اهریمن» را که نماد روسپیگری و مردبارگی و پلیدی و پُلُشتی‌ست و در برانگیختن اهریمن به تازش بر آفرینش نیک در آغاز سومین سه‌هزاری هستی‌ی گیتی، نقش کلیدی دارد و ماده‌دیوان دیگر را که همه در راستای پتیارگی و آفرینش آشوبی، کارگزار و یاور «مینوی ستیهنده» اند.^{۲۴}

در جُستار برای ریشه‌یابی اسطوره‌گی‌ی داستان سیاوش، به ثَمادها و نمونه‌های این دو گونه «زن» برمی‌خوریم و با رویکرد بدین آموزه و سامانِ اندیشگی، دچار سردرگمی و شگفتی نخواهیم شد که در برابر «زن» ستودنی‌ی سپنداروندگونه و آناهیتاسرشت و آشی‌وار، «زن» نکوهیدنی‌ی جَهی‌واره و پتیاره و آفرینش آشوب را هم می‌بینیم.^{۲۵} «سوداوه» درین داستان همان نقش «جَهی» در برانگیختن اهریمن به تازش بر آفرینش نیک را در فریفتن کاووس و کوشش در به تباهی کشاندن سیاوش (بازآمد کهن الگوی «آشون مرد»^{۲۶}) می‌ورزد و سرانجام «رستم» دارای «فرّه‌ی پهلوانی» و هم‌راستا و هم‌اردوی سیاوش، در هنگام کشتن این پتیاره‌ی جَهی‌واره، سیاوش را «بربادرفته‌ی گفتار زن» (این گونه «زن» و نه زن پارسا و مینوی) می‌داند و آرزو می‌کند که زنی ازین گونه، هرگز از مادر نزاید.

می‌بینیم که فردوسی، داستان را جزء به جزء بر بنیاد ساختار اسطوره‌گی‌ی منبعها و مأخذهای کارش، ساخته و پرداخته و حرف «یاوه و شرم‌آور»ی در مورد زنِ نیک‌مَنش و نیک‌گویش و نیک‌گُتش و به تعبیر امروزی زن فرهیخته و خردمند و دانشور و مهرورز و آراسته به برازندگیهای انسانی، بر قلم نرانده است.

۱۱. آقای شاملو، شما در پاسخ کسانی که لحن گفتارتان در سخنرانی «برکلی» رالحنی هتاک و نادرخور با شأن گفتار و گوینده خوانده‌اند، بر پُرباری‌ی واژه‌های مردم‌ساخته و رایج در میان توده‌ی مردم ساده‌ی کوچه و بازار تأکید ورزیده و از آن میان تنها بر واژه‌ی «مَشنگ» انگشت گذارده‌اید و در درستی‌ی کار بُرد این واژه برای توصیف - به گفته‌ی شما - «آخرین جنازه قبرستان سلطنت» سخن گفته‌اید.^{۲۷}

من درین مجال تنگ، وارد بحث درستی یا نادرستی کاربرد این واژه در آن مورد ویژه و بودن یا نبودن بدیل‌های درخورتری برای آن نمی‌شوم. اما از شما می‌پرسم که آیا کاربرد واژه‌ها و ترکیبها و عنوانهایی چون «فتودال» (گذشته از نادرستی اطلاق آن بر «دهقان»^{۲۸} تنگدستی چون فردوسی) یا «ابوالقاسم‌خان» (که شنونده و خواننده را به یاد کدخدایان یا خان‌خواندگان منقل‌نشین روستاها و قبیله‌های پشت کوه می‌اندازد!) یا «کلک‌زن» و «حرام‌زاده» و «گربز» برای شاعر و سخنور آرم‌گین و نیک‌منشی چون حکیم فرزانه‌ی توس و تعبیرهایی از قبیل «لومین بی‌سروپا»، «خائن به منافع طبقاتی خویش» و «شعبان بی‌منخ» در توصیف «کاوه‌ی آهنگر»^{۲۹} کاری‌ست درست و سزاوار و برازنده‌ی شما؟

آیا اگر امروز کسی در بحث درباره‌ی زندگی و شعر خود شما، واژه‌ها و تعبیرها و عنوانهایی چون «بورژوا» یا «خرده‌بورژوا» و «احمدآقا» یا «امیرزا احمد» را به کار برد و یا شما را «از هنرمندان وابسته به دربار رژیم منحط پهلوی» و کسی که «کعبه‌ی آمال خود را در غرب جست‌وجو می‌کند»^{۳۰} لقب بدهد، شما به حق از این گونه تعبیرهای نادرست و عنوانهای ریشخندآمیز و لجن‌پراکنیهای بی‌شرمانه، آزرده‌خاطر نمی‌شوید و چنین لحن و کاربردها و تهمت‌های ناروایی را می‌پسندید؟ ایرانیان که جای خود دارند، آیا شنوندگان و خوانندگان آیرانی‌ی سخنان شما، نمی‌گویند که این ایرانی، چرا تاریخ و فرهنگ و شاعر جهانی و بلندآوازه‌ی میهن خود را دست انداخته و به باد ریشخند و دشنام گرفته است؟

باز هم به تأکید می‌گویم که اشتباه نشود، مقصود چشم‌پوشی از نقد و بررسی و کاوش در تاریخ پر از دروغ و فریب و وارونه‌گویی‌ی ما و یا دست برداشتن از انتقاد بر هر یک از گوشه و کناره‌های بدآموز و ناپذیرفتنی‌ی ادب گذشته‌مان نیست. بحث بر سر چگونگی و روش پرداختن بدین کارهاست.

۱۲. آقای شاملو، شما در سخنرانی‌تان با این پیشزمینه‌ی ذهنی که نظریه‌پردازان ورشکسته‌ی «خداگان» در دهه‌های گذشته (در روزگار به اصطلاح «نصرت»^{۳۱} شان) می‌خواستند و شاید هنوز هم در دوره‌ی «عسرت»^{۳۲} شان می‌خواهند) که از «شاهنامه» پشتوانه‌ی بی‌کرسی نشانند برداشتها و باورهای یاوه‌ی خود بسازند، به جای پرداختن به بی‌بنیادی‌ی تلاش مذبوحانه‌ی آنان، یقه‌ی «فردوسی» و دامن «شاهنامه» را چسبیده و بحث مضحک بودن یاور به «فرّه» در دیدگاه انسان آزاداندیش امروز را پیش کشیده و بی‌رویکرد به چگونگی‌ی کاربرد این واژه و سرگذشت عبرت‌آموز «فرّه‌مندان» در شاهنامه، چنین وانموده‌اید که گویا فردوسی برداشتی نژادی و گرایش‌ی به چیرگی‌ی بی‌چون و چرای «فرّه‌مندان» دارد.

اما واقعیت این‌ست که «فرّه» و «فرّه‌مندی» در بنیاد اسطوره‌گی – دینی‌ی خود و در آموزه‌های هزاره‌های پیش از فردوسی، امری‌ست به شدت اعتباری و نسبی و با «خویشکاری»^{۳۳} ی «فرّه‌مند» پیوند تنگاتنگ یا به دیگر سخن، رابطه‌ی لازم و ملزوم دارد. هر چند که در دوره‌ی ساسانی به سبب چیرگی بیش از اندازه‌ی پریستاران (موبدان و هیریدان) و همدستی‌ی شاهان

خودکامه با آنان، تلقی مطلق و سلطه‌جویانه‌ی از «فرّه» و «فرّه‌مندی» جنبه‌ی رسمی داشت؛^{۳۱} اما فردوسی، هم به دلیل پای‌بندی به خاستگاهها و مأخذهای کارش (که بسیاری از آنها از گذرگاههایی مردمی و جدا از «خداینامه» رسمی‌ی ساسانیان بدو رسیده بود) و هم به رهنمود هوشمندی‌ی آزادمنشانه‌ی خویش و باور استوار به والایی‌ی حقها و آزادیهای انسانی، «فرّه» را ارث پدر هیچ «فرّه‌مند» و تاجداری نمی‌شمرد؛ بلکه در گرو مردمداری و پارسایی و درستکاری و پرهیز از برتنی و کشتار و خونریزی (که گوهر کلید - واژه‌ی «خویشکاری» ست) می‌داند. هرگاه جزین بود، بحث گسستن «فرّه» از هیچ «فرّه‌مند» ی به پیش نمی‌آمد و شهریارانی چون «جمشید»، «نوزر» و «کاووس» به فرّه‌گسستگی و شوربختی دچار نمی‌شدند.

فردوسی هیچ «فرّه‌مند» ی را تافته‌ی جدابافته و دارای خون رنگین‌تر و نژاد برتر نمی‌شناسد و درباره‌ی «فریدون» می‌گوید:

«فریدون فرخ فرشته نبود ز مُشک وز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن؛ فریدون تویی»^{۳۲}

در شاهنامه، نمونه‌ی درخشان و بی‌همانندی چون «کیخسرو» را داریم که پس از پیروزی بزرگ خود و در اوج «فرّه‌مندی» و شکوه شهریاری، آگاهانه و خودخواسته و به سبب بیم از دچار شدن به خودکامگی‌ی نیاگان خویش - کاووس و افراسیاب - از فرمانروایی چشم می‌پوشد و جهان را رها می‌کند تا در سامان اسطوره‌های ایرانی به جاودانگان پیوند و در کار «رستاخیز» و «فرشکرد»^{۳۳} جهان، همکار «سوشیانت»^{۳۴} باشد.

۱۳. آقای شاملو، شما بی‌آن که خود خواسته باشید - درین پندار نادرست که «شاهنامه» کتاب شاهان و سخنگوی زورمندان و فرادستان ست و هیچ نشانی از ملت در آن نیست، با همان نظریه‌پردازان ورشکسته - که خود می‌نکوهدشان - و با شاهنامه‌ستیزان پایان دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت^{۳۵} همنا شده و برداشتی از درونمایه‌ی شاهنامه عرضه داشته‌اید که به هیچ روی با واقعیت امر همخوانی ندارد و طرح آن شایسته‌ی شاعر اندیشه‌وری چون شما نیست.

این دیگر نیاز به دلیل و برهان و بحث و فحص ندارد که «شاهنامه» - بر خلاف ظاهر نامش - «کتاب شاهان» نیست^{۳۶}؛ بلکه درست در جهت وارونه‌ی آن، تنها کتاب زبان فارسی و تنها متن کهن در ادب ایران زمین است که پهلوانان و سراینده‌اش، بارها به آشکارگی‌ی هر چه تمام‌تر و بی‌هیچ پرده‌پوشی و مجامله و کنایه‌یی در نکوهش خودکامگی و سبکساری و مردم‌آزاری و کژراهی و پسرکشی‌ی شاهان سخن گفته‌اند. به تأکید می‌گویم که در سرتاسر ادبیات این سرزمین (حتّا در یادگارهای عارفان و صوفیان بزرگ که موردهایی از انتقاد به دژمنشیهای شاهان و سلطه‌گران به چشم می‌خورد) هیچ اثری را درین راستا، همتای شاهنامه نمی‌یابیم.

هرگاه «سعدی» در سده‌ی هفتم با قید احتیاط، هشدار می‌ریسته و پوشیده به قدرتمندان می‌دهد که: «این که در شهنامه‌ها آورده‌اند / رستم و رویینه‌تن اسفندیار / تاب‌دانند این خداوندان ملک / کز بسی خلق ست دنیا یادگار.» و «حافظ» در سده‌ی هشتم به کنایه از وسوسه‌پذیری و

دژکرداریِ یکی از حاکمان روزگارش یاد می‌کند و تصویر افراسیاب تباهاکار و خونریز را بر او انطباق می‌دهد که: «شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد!»، «فردوسی» پیش و پیش از آنان و با صراحت هر چه تمامتر، فریاد خشم و نکوهش رستم‌ها و پشتون‌های آزاده و آدمی‌خوی را بر خودکامگان آزمندی چون «کاووس» و «گشتاسپ» بلند می‌کند و شکوهمندترین شهریاران متنه‌ای باستانی را سیاهکارانی پسرکش و دیو‌خوی می‌شناساند.

که آزاد زادم؛ نه من بنده‌ام یکی بنده‌ی آفریننده‌ام...
مرا تخت زین باشد و تاج، ترگ قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
چه کاوش پیشم، چه یک مشت خاک! چرا دارم از خشم او ترس و باک؟^{۳۷}
و در داستان «رستم و اسفندیار»:

«به ابر اندر آمد خروش سپاه پشوتن بیامد به ایوان شاه
خروشید و دیدش؛ نبردش نماز بیامد به نزدیک تختش فراز
به آواز گفت: ای سرِ سرکشان! ز برگشتن بسخت آمد نشان!
ازین با تن خویش بد کرده‌ای دَم از شهر ایران برآورده‌ای
ز تو دور شد فرّه و بخردی بیابی تو بادآفره‌ی ایزدی
شکسته شد این نامور پشت تو کزین پس بود باد در مشت تو
پسر را به خون دادی از بهر تخت که مَه تخت بیناد چشمت، مَه بخت!»^{۳۸}

۱۴. شما گفته‌اید که: «... بلندگوهای رژیم (یعنی رژیم پادشاهی) از شاهنامه به عنوان یک حماسه‌ی ملی ایران نام برده‌اند؛ حال آن که در آن از ملت ایران خبری نیست...»^{۳۹}

می‌گویم: نخست این که جارچیان و آوازه‌گران نظام پادشاهی، کمتر از شاهنامه به منزله‌ی «حماسه‌ی ملی» نام می‌بردند و بیشتر آنرا ستایشنامه‌ی شاهان (و از جمله «خدایگان» ولی‌نعمتشان!) می‌انگاشتند و نشریه‌های رسمی و درباری‌شان درین زمینه، غالباً چیزهایی از قبیل «سپهبد فردوسی» و «تاج‌نامه» و مانند آنها بود!

دوم این که تلاش یک گروه ویژه برای مصادره‌ی اثری فرهنگی به سود منظوره‌های خاص خود، دلیل نسبت داشتن واقعی آن اثر، بدان گروه نیست و بیش از هر چیز، متن زنده و حاضر شاهنامه است که هر پژوهنده‌ی ژرف‌فکاو، به روشنی می‌تواند وابستگی‌ی تام و تمام آنرا به مردم ایران و پیوند استوار آنرا با خاستگاههای فرهنگی‌ی این ملت، دریابد: «آفتاب آمد دلیل آفتاب!» سوم این که فرموده‌اید (و آیا هنوز هم می‌فرمایید؟!): «در شاهنامه از ملت ایران خبری نیست»، پس این انبوه شهریاران و پهلوانان و پهلوان‌بانوان، از «کیومرث» تا «یزدگرد سوم» – خواه نیک‌منش و اهورایی، خواه دژمنش و اهریمنی – اگر نُمادهای خوب و بدِ ملت ایران نیستند، کیستند؟^{۴۰} پس جمشید و فریدون و ایرج و رودابه و زال و تهمنه و رستم و سهراب و گودرز و گیو و بهرام و بیژن و منیژه و سیاوش و فریگیس و کیخسرو و اسفندیار که هنوز در ناخودآگاه

فردی و جمعی و قومی ما حضور داریم، کیستند؟

به گفته‌ی یکی از پژوهندگان شاهنامه:

«فردوسی برای نمایش فرهنگ ایران باستان... شاهنامه را به هیئت موزه ایران‌شناسی بزرگی با غرفه‌های گوناگون درآورده است؛ چندان که گذشته از آن که با سرودن شاهنامه، بزرگترین حماسه‌ی ایران را پرداخته است، می‌توان در اثر او به چشم دایرةالمعارف فرهنگ پیش از اسلام نگریست و وی را از بنیان‌گذاران رشته‌ی ایران‌شناسی شمرد... [او] در باب ایران باستان و فرهنگ آن، از یاد کردن هیچ دقیقه و نکته‌ی غفلت نورزیده است و منظومه‌ی او بیوگرافی ایرانیان پیش از اسلام است.»^{۴۱}

۱۵. بنا بر آنچه گفته شد، نگارنده برین باورست که شاهنامه – مانند هر اثر فرهنگی دیگری – نه «تابو»ی قوم و قبیله‌ی ما و نه متن «وَرجاوند» دین و آیین ماست که نتوان به بررسی انتقادی آن پرداخت و در آموزه‌ها و داده‌هایش چون و چرا کرد و نه مرده‌ریگ کهنه و پوسیده و غبارگرفته‌ی بی‌ست که در زندگی‌ی فرهنگی‌ی امروزمان جایی و نقشی نداشته باشد و بتوان آن را نادیده گرفت و «نقی» کرد.

شاهنامه، با همه‌ی چون و چراهایی که با سنجه‌های درست و دقیق می‌توان در آن داشت و به نقد همه‌جانبه‌ی آن پرداخت، در بنیاد خود، همچنان شناسنامه‌ی فرهنگی‌ی ایرانی و همه‌ی ایرانیان ست و بدون دریافت و شناخت درست شاهنامه و داشتن پیوندی انداموارگی با یکایک جنبه‌های آن، نمی‌توان یک ایرانی‌ی فرهیخته و کامل بود.

«نقی» شاهنامه، یعنی نقی زبان، فرهنگ، ادب و پیشینه‌ی اسطوره‌ی حماسی – تاریخی ملت ایران و از دست دادن حافظه و نیروی ناطقه‌ی قومی. «نقی» شاهنامه، یعنی نقی بیهقی، ناصر خسرو، خیام، نظامی، سنائی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، صائب، بهار، هدایت، نیما، اخوان، فروغ‌زاد، شاملو و دیگر شاعران و نویسندگان دیروزی و امروزی و فردایی. «نقی» شاهنامه – که شما آقای شاملو، بی‌شک هوادار آن نیستید – به منزله‌ی کُنشی ضدفرهنگی، ناشدنی و نابخردانه است و کسانی که روی بدین کار داشته باشند، بی‌شک آب در هاوان می‌کوبند و باد در غربال می‌بیزند و آفتاب را به گل می‌پوشانند!

۱۶. هر چند گفتارم اندکی به درازا کشید، بگذارید درین جا با دقت بیشتری به مسئله‌ی کلیدی و مهم «نقد» در فرهنگ و ادب ایران بپردازم و نکته‌هایی را درین راستا بازگویم. از دیدگاه انسان فرهیخته‌ی امروز، همه‌ی دستاوردهای اندیشه و هنر و ادب پیشینیان، نیاز به نقد و بررسی و ارزیابی دوباره دارد. در واقع این کاری‌ست که هر نسلی حق دارد و باید در مورد مرده‌ریگ پدران‌ش بکند و چشم و گوش بسته، پذیرای هیچ یادمان و اثری نباشد. در روزگار ما، سه‌گونه برخورد با یادگارهای گذشتگان رواج دارد. گروهی بر آنند که هر چه از گذشته به دست ما رسیده است، بی‌هیچ چون و چرایی در محتوای آنها و بی‌هیچ‌گونه ارزشداری

در دیدگاهها و آموزه‌های سرایندگان و نویسندگان آنها باید به منزله‌ی میراث فرهنگ ملی نگاهداری شود. اینان هر گونه بحث و نقد ارزش‌شناختی در نوشتارهای قدیم را نوعی هتک حرمت نسبت به بزرگان فرهنگ و ادب تلقی می‌کنند و بدین نکته‌ی بدیهی‌روی نمی‌آورند که در کارهای پیشینیان، به اقتضای چگونگی‌ی زندگی اقتصادی و اجتماعی‌ی روزگارشان، بسیاری چیزها آمده که به چشم انسان پیشرو امروز نقدکردنی و ناپذیرفتنی‌ست. حداکثر کاری که این گروه در مورد متنهای فرهنگی – ادبی‌ی گذشته روا می‌دارند و می‌کنند، همان تحشیه و تعلیق و بحث در لفظها و ترکیبهاست و چاپهای مکرر «به سعی و اهتمام...» (و به تازگی: «به کوشش...»).

گروهی دیگر، از آن سوی بام می‌افتند و مدعی‌اند که گنجینه‌ی نیاکان پاسخ‌گوی پرسشها و دشواریهای زندگی‌ی انسان امروز نیست. اینان – اگر نه آشکارا – در پرده و به اشاره و کنایه، از لزوم کنار گذاشتن بخش بزرگی از میراث گذشتگان سخن می‌گویند و در واقع همان «اصحاب نفی»‌اند که در بند ۱۵ این نامه از بیهودگی و ضدفرهنگی بودن کارشان یاد کردم.

گروه سومی هم هستند که افراط و تفریط هیچ‌یک از آن دو گروه را بر نمی‌تابند و به حق برین باورند که نه می‌توان تنها به گنجینه‌ی در طلسم سنت دل بست و نه سزاوارست که بر سر شاخ نشست و بن را برید؛ بلکه راه درست و فرهنگی و خردپذیر در رفتار انسان امروز، همان برخورد آگاهانه و ناقدانه با یکایک اثرهای پیشین، آن هم با دقت و وسواس علمی و با نگرش به همه‌ی ساختار متنها و نه پاره‌هایی جداگانه از آنهاست.

متأسفانه کوشش این گروه سوم، هنوز نخستین مرحله‌ها را می‌گذراند و فرایندی که بتوان آنرا به معنی‌ی دقیق واژه «نقد» خواند – و نمونه‌های درخشانش را در ادبیات باختترزمین دیده‌ایم – تاکنون در عرصه‌ی ادبیات ما به چشم نمی‌خورد و کوششهای ستودنی‌ی برخی از معاصران از حدّ چشمه‌ها و جویها نگذشته و به گونه‌ی رودی بزرگ و ناوتاز درنیامده است.

گذشته از ناقدان حرفه‌ی که کار و بژه‌ی خود را دارند، از شاعران و نویسندگان هر دوره نیز، به دلیل ذهن آفرینشگر و بینش اندیشگی – هنری‌شان و به سبب هم‌بینی با شاعران و نویسندگان پیشین، انتظار می‌رود که – اگر نه در مقام نقدپرداز – دست‌کم در رویکردی فرهنگی به اثرهای گذشته، برخوردی آگاهانه و روشنگرانه با آنها داشته باشند. متأسفانه درین راستا هم در درازنای سده‌ی اخیر، دستاوردی فراگیر که برازنده‌ی هنرمندان امروز باشد، نداشته‌ایم و ازین حیث، براستی چه غبنی بر ما رفته است.

۱۷. آقای احمد شاملو، در پایان نامه‌ام، شما را – که بی‌شک در برخوردتان با نکته‌هایی در شاهنامه، تنها قصد انتقاد سازنده و شناخت و دریافت داشته‌اید و نه نظر «نفی» و ویرانگری – دوستانه فرامی‌خوانم تا بار دیگر به آنچه خود گفته و نوشته‌اید و آنچه دیگران به هم‌زمانی‌ی فرهنگی با شما و یا به قصد پامال کردن حیثیت فرهنگی و شاعری‌ی شما گفته‌اند و نوشته‌اند، بیندیشید و به دور از همه‌ی جنجالهای مبتذل، کلاه خود را قاضی کنید و هرگاه درمی‌یابید که در برداشتها و ارزیابیهایتان به راه خطا رفته‌اید، صادقانه اشتباه خود را بپذیرید و مطلب را آشکارا در

جایی عنوان کنید و مردِ مردانه - آن گونه که از فرهیخته‌مردی چون شما می‌سزد - به انتقاد از خود بپردازید و از مردم ایران - که عمری مؤمنانه بدانها مهر ورزیده‌اید - به خاطر دل چرکینی که از برخوردتان با شاهنامه و فردوسی در آنها پدید آورده‌اید، پوزش بخواهید.

مگذارید که این تصویر ناخوشایند از شما در ذهنها نقش بندد و در کارنامه‌ی زندگی‌ی فرهنگی‌تان ثبت شود که: «شاملو دست تپاول بر فرهنگ ملی‌ی خود گشود»!

یقین بدانید که چنین کار شریفی، نه تنها چیزی از ارج شما و پایگاه شاعری و هنرمندی‌تان در چشم دوستداران شما نخواهد کاست؛ بلکه همگان را به ستایش از شهامت اخلاقی‌ی شما برخواهد انگيخت و به مراتب بر ارزشهای شناخته‌ی کارهای شما خواهد افزود. چنین باد!

با درود و بدرود: جلیل دوستخواه

تانزویل - استرالیا

یکم شهریورماه ۱۳۷۱



یادداشتها:

۱. که پس از ماهها در شماره‌ی ۷۲ آن ماهنامه، به تاریخ مردادماه ۱۳۷۱ به چاپ رسیده است.
۲. چاپ پاریس، شماره‌ی ۶ - تیرماه ۱۳۷۰.
۳. آرش، همان، ص ۹.
۴. همان‌جا، ص ۲۱.
۵. آدینه، همان، ص ۱۷.
۶. همان‌جا، ص ۱۷.
۷. درباره‌ی چگونگی‌ی پیتهای الحاقی در شاهنامه، + گفتارهای «جلال خالقی مطلق» در فصلنامه‌های ایران‌نامه و ایران‌شناسی، چاپ مرلند (آمریکا) از ۱۳۶۱ به بعد.
۸. درین باره، در نقد بر کتاب ملت و زبان نوشته‌ی «شاهرخ مسکوب» توضیح بیشتری داده‌ام. (فصلنامه‌ی بررسی کتاب، شماره‌ی ۶ - لوس‌آنجلس، تابستان ۱۳۷۰).
۹. شاهنامه، ویرایش جلال خالقی مطلق، ج ۱، ص ۶۳، ب ۱۲۳ - ۱۲۴.
۱۰. همان، ص ۱۸۶، ب ۳۲۸ - ۳۳۱.
۱۱. همان، ص ۱۹۵، ب ۴۵۱ و ۴۵۷.
۱۲. همان، ص ۲۰۰، ب ۵۲۴ - ۵۲۷.
۱۳. همان، ص ۲۴۱، ب ۱۱۲۲ - ۱۱۲۵.

۱۴. شاهنامه، همان، ج ۲، ص ۱۲۲، بب ۵۶-۵۹.

۱۵. همان‌جا، ص ۱۳۲، بب ۱۷۸-۱۸۵.

۱۶. همان، ص ۱۳۴، بب ۲۰۶-۲۰۹.

۱۷. همان، ص ۲۹۷، بب ۱۴۴۵-۱۴۴۷.

۱۸. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۶۵، بب ۹۷۴-۹۷۷.

۱۹. همان‌جا، ص ۶۶، بب ۹۹۵-۹۹۷.

۲۰. همان، ص ۷۰، بب ۱۰۵۹-۱۰۶۴.

۲۱. آدینه، همان، ص ۱۷.

۲۲. تحلیل داستان سیاوش با رویکرد به بُن - مایه‌های اسطوره‌گی آن، تفصیلی دارد که درین‌جا نمی‌گنجد.

۲۳. شاهنامه، ویرایش خالقی، ج ۲، ص ۳۸۲، بب ۴۲-۴۹.

۲۴. دومینویی که در آغاز پدیدار شدند و یکی «زندگی» و دیگری «نازندگی» را بنیاد نهاد. دومینویی که در منش و گفتار و کردار یکسره ناسازگارند و خود و کارگزاران و پیروانشان تا رستاخیز جهان با یکدیگر در ستیزه‌اند. نخستین «مینوی ورجاوند» یا «سپندمینو» و دومین «مینوی ستیهند» و دشمن» یا «اهریمن» نام دارد. (← اوستا / کهن‌ترین سرودها و منتهای ایرانی، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ج ۱، ص ۱۴، بندهای ۳ و ۴، ص ۵۱، بند ۲ و ج ۲، صص ۹۳۴، ۹۵۵-۹۹۸ و ۱۰۰۳-۱۰۰۴).

۲۵. درباره‌ی زنان این داستان در تحلیلی گسترده، بحث کرده‌ام که درین‌جا نمی‌گنجد.

۲۶. «آشَوَن» رهرو راه «آئه» ست و آئه سامان والای اهورایی جهان داد و راستی «سپندمینو» ست. در اسطوره‌ی آفرینش از «گیومرث» با وصف «آشَوَن مرد» یاد می‌شود و بسیاری از پهلوانان شاهنامه و از جمله سیاوش، بازآمد همان کهن‌الگوی ازلی‌اند. (← اوستا، همان، ج ۲، صص ۱۰۴۹-۱۰۵۰).

۲۷. آرش، همان، ص ۹.

۲۸. دهقان به معنای روزگار فردوسی که نه «فئودال» - به تعبیر شاملو - بوده و نه کشاورز ساده. (می‌پرسم: براستی این چگونه فئودال یا خانی بوده که در سنی کمتر از سن کنونی آقای شاملو، آه در بساط نداشت و در بهارانی پر جوش و خروش، حسرت یک وعده خوراک گرم را می‌خورده است؟: «کنون خورد باید می خوشگوار / که می بوی مشک آید از جویبار / هوا پر خروش و زمین پر ز جوش / خنک آن که دل شاد دارد به نوش / درم دارد و نقل و جام و نَبید / سرگوسفندی تواند برید.» و بنگریم که با چه بی‌نیازی معنوی و بزرگواری منش، پس ازین گلایه‌ی کوتاه، بی‌هیچ نفرین و کین توزی به دارندگان، می‌گوید: «مرانیست؛ فَرخ مر آن‌را که هست / بیخشای بر مردم تنگدست!» [شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۱۶، بب ۱-۴۴])

۲۹. متن سخنرانی شاملو در برکلی، از انتشارات بولتن تلویزیون «ما»، صص ۸-۹.

۳۰. کیهان هوایی و کیهان روزانه، چاپ تهران، پاییز ۱۳۶۹.

۳۱. برای بحث مفصل‌تر درباره‌ی «فَرّه» - مهرداد بهار: پژوهنی در اساطیر ایران - پاره‌ی نخست.

۳۲. شاهنامه، ویرایش خالقی، ج ۱، ص ۸۵، بب ۴۸۹-۴۹۰.

۳۳. آیین نو کردن جهان و داد و سامان آن، پس از رستاخیز به دست سوشیانت و یاورانش.

۳۴. لقب سه تن رهایی بخش، بویژه سومین آنها که از «فزه» ی زرتشت و مادرانی دوشیزه به جهان می آیند.
۳۵. و بازماندگان آنها که هنوز هم در کار خدّ فرهنگی شاهنامه زدایی از کتابهای درسی و کارهایی ازین دست، پای می فشارند.

۳۶. + جلال متینی: در معنی «شاهنامه»، ایران شناسی، سال دوم، شماره ۴ - زمستان ۱۳۶۹.

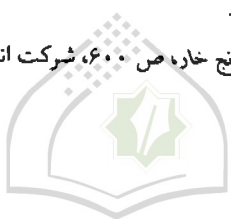
۳۷. شاهنامه، همان، ج ۲، صص ۱۴۶ - ۱۵۰، بب ۳۵۰ - ۳۵۱، ۳۵۶ - ۳۶۰ و ۳۹۲ - ۳۹۳.

۳۸. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، صص ۳۱۵ - ۳۱۶، بب ۱۵۶۹ - ۱۵۷۳.

۳۹. متن سخنرانی شاملو، همان، ص ۹.

۴۰. «داستانها و یادگارهای کهن فرهنگ ما هر چه هست، زائیده زندگی قوم ما و پرورده سرزمین ما و نمودار سرشت نیاکان ما و راست ترین گواه بد و خوب پدران ماست. اگر بد بودند یا خوب، اگر تنگدل و تنگدست بودند یا رادمرد و گشاده دست، اگر پهلوان و دلیر بودند یا ترسو و میزدل، اگر بزرگمنش و آزاده بودند یا گدامنش و درویش، همه این زشت و زیباها از همین داستانها هویدا است و بهتر و روشتر و بی طرف تر از تاریخ واقعی ایران و مردم این کشور است.» (ابراهیم پورداود: پیشدادیان و کیانیان، نشریة انجمن فرهنگ ایران باستان، سال چهارم، شماره ۲ - اسفندماه ۱۳۴۵).

۴۱. قدمعلی سرامی: از رنگ گل تاریخ خار، ص ۶۰۰، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - تهران ۱۳۶۸.



حروف چینی مزدا

- حروف چینی و صفحه آرای با کامپیوتر
 - چاپ زیبای متون با چاپگر لیزری
 - آماده سازی نشریه، روزنامه، کتاب، فرهنگنامه، سالنامه، سررسید،...
 - انتخاب بیش از ۳۰۰ نوع قلم فارسی و لاتین و امکان اعزاب گذاری، فرمولهای ریاضی - فیزیک، اکسپنت، یونانی، شطرنج، و...
 - سرعت، زیبایی و قیمت مناسب در کار خدمت ما به فرهنگ و نشر ایران است.
- تلفن ۶۵۸۴۱۸